

شهادت و وصیت امام علی (علیه السلام)

<"xml encoding="UTF-8?">



شهادت امام علی (علیه السلام)

علامه طبرسی گوید : علی (علیه السلام) شصت و سه سال زندگانی کرد، ده سال پیش از بعثت، و در سن ده سالگی اسلام آورد. و پس از بعثت بیست و سه سال با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) زندگانی کرد، سیزده سال در مکه پیش از هجرت در امتحان و گرفتاری به سر برد و سنگین ترین بارهای رسالت آن حضرت را به دوش کشید، و ده سال پس از هجرت در مدینه در دفاع از حضرتش با مشرکان جنگید و با جان خود او را از شر دشمنان دین نگاه داشت، تا آنکه خدای متعال پیامبر خود را به سوی بهشت انتقال داد و او را به بهشت آسمانی بالا برد و علی (علیه السلام) در آن روز سی و سه ساله بود؛

و بیست و چهار سال و چند ماه حق او را از ولایت غصب کردند و او را از تصرف در امور بازداشتند، و آن حضرت در این دوران با تقیه و مدارا میزیست، و پنج سال و چند ماه خلافت را به دست گرفت و در این سالها گرفتار جهاد با منافقان از ناکثین و قاسطین و مارقین (اصحاب جمل و صفین و نهروان) بود چنانکه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سیزده سال از روزگار نبوت خود را ممنوع از پیاده کردن احکام آن و ترسان و محبوس و فراری و مطرود بود و نمیتوانست با کافران به جهاد پردازد و از مؤمنان دفاع کند، سپس هجرت کرد و ده سال پس از هجرت با مشرکان به جهاد پرداخت و گرفتار منافقان بود تا خداوند او را به سوی خود برد ...

آن حضرت در شب بیست و یکم ماه مبارک رمضان سال چهل هجری با شمشیر به شهادت رسید. عبدالرحمن بن ملجم مرادی شقیترین امت آخر زمان - لعنة الله علیه - در مسجد کوفه او را ضربت زد؛ بدین قرار که آن حضرت در شب نوزدهم به مسجد رفت و مردم را برای نماز صبح بیدار میکرد و ابن ملجم ملعون از آغاز شب در کمین حضرتش بود، چون حضرت در مسجد عبورش به او افتاد او که مطلب خود را پنهان میداشت و از روی نیرنگ خود را به خواب زده بود ناگهان از جای جست و ضربتی با شمشیر زهر آلود بر فرق مبارکش زد. آن حضرت روز نوزدهم و شب و روز بیست و یکم را تا نزدیک ثلث اول شب زنده بود آن گاه به شهادت رسید و در حالی که محاسن شریفش به خون سرش رنگین بود مظلومانه به دیدار خدای خود شتافت.

سبب کشتن آن حضرت را داستانی دراز است که اینجا گنجایش ذکر آن را ندارد. حسن و حسین (علیهم السلام) به امر آن حضرت مراسم غسل و تکفین او را عهده دار شدند و بدن شریفش را به سرزمین غری در نجف انتقال دادند و شبانه پیش از سپیده صبح در همان جا به خاک سپرده شد. حسن و حسین و محمد پسران آن حضرت

(علیه السلام) و عبدالله بن جعفر رضی الله عنه وارد قبر شدند و بنا به وصیت حضرتش اثر قبر پنهان گردید. این قبر پیوسته در دولت بنیامیه پنهان بود و کسی بدان راه نمی برد تا آنکه امام صادق (علیه السلام) در دولت بنی عباس آن را نشان داد. (1)

وصیت امام علی (علیه السلام) در بستر شهادت

هنگامی که ابن ملجم - که خدا لعنتش کند - او را ضربت زد حضرتش به حسن و حسین علیهم السلام چنین فرمود : «شما را به تقوای الهی سفارش میکنم و اینکه در طلب دنیا بر نیایید گرچه دنیا در طلب شما برآید، و بر آنچه از دنیا محروم ماندید اندوه و حسرت مبرید و حق بگویید و برای پاداش (اخروی) کار کنید و دشمن ظالم و یاور مظلوم باشید.»

شما دو نفر و همه فرزندان و خانوادهام و هر کس را که این نامهام به او میرسد سفارش میکنم به تقوای الهی و نظم کارتان و اصلاح میان خودتان، چرا که از جدتان (صلی الله علیه و آله) شنیدم که فرمود : «اصلاح میان دو کس از انواع نماز و روزه برتر است.»

خدا را خدا را درباه یتیمان در نظر آرید، هر روز به آنان رسیدگی کنید و حتی یک روز دهان آنان را خالی نگذارید و مبدا در حضور شما تباه شوند.

خدا را خدا را درباه همسایگان در نظر دارید، که آنان سخت مورد سفارش پیامبرتان هستند، پیوسته به همسایگان سفارش میکرد تا آنجا که پنداشتم آنان ارث بر خواهد نمود.

خدا را خدا را درباره قرآن یاد کنید، مبدا دیگران به عمل به آن بر شما پیشی گیرند.

خدا را خدا را درباره نماز یاد کنید که آن ستون دین شماست.

خدا را خدا را درباره خانه پروردگارتان یاد کنید، تا زنده هستید آن را خالی و (خلوت) نگذارید؛ که اگر این خانه متروک بماند دیگر مهلت نخواهید یافت.

خدا را خدا را درباره جهاد در راه خدا به مال و جان و زبانتان یاد آرید، و بر شما باد به همبستگی و رسیدگی به یکدیگر، و بپرهیزید از قهر و دشمنی و بریدن از هم. امر به معروف و نهی از منکر را رها نکنید که بدانتان بر شما چیره میشوند آن گاه دعا میکنید ولی مستجاب نمیگردد.

ای فرزندان عبدالمطلب! مبدا شما را چنان بینم که به بهانه اینکه امیرالمؤمنین کشته شد دست به خون

مسلمانان بیالایید؛ هش دارید که به قصاص خون من جز قاتلم را نباید بکشید؛ بنگرید هر گاه که من از این

ضربت او جان سپردم تنها به کیفر این ضربت یک ضربت بر او بزنید و این مرد را مثله نکنید. (2) چرا که از رسول

خدا (صلی الله علیه و آله) شنیدم که میفرمود : «از مثله کردن بپرهیزید گرچه با سگ هار باشد.» (3)

از وصیت دیگر آن حضرت پیش از شهادت و پس از ضربت زدن ابن ملجم ملعون : «وصیت من به شما آن است

که چیزی را با خدا شریک مسازید، و به محمد (صلی الله علیه و آله) سفارش میکنم که سنت او را ضایع

مگذارید. این دو ستون را به پادارید و این دو چراغ را افروخته بدارید، و تا از جاده حق منحرف نشدهاید هیچ

نکوهشی متوجه شما نیست. من دیشب یار و همدم شما بودم و امروز مایه عبرت شما گشته ام و فردا از شما

جدا خواهم شد. خداوند من و شما را بیامرزد. اگر زنده ماندم خودم صاحب اختیار خون خود هستم و اگر فانی شدم فنا می‌عادگاه من است، و اگر بخشیدم بخشش مایه تقرب من به خدا و نیکویی برای شماست؛ پس شما هم ببخشید «آیا نمی‌خواهید که خدا هم شما را ببخشاید؟» (4) به خدا سوگند هیچ حادثه ای ناگهانی از مرگ به من نرسید که آن را ناخوش دارم، و نه هیچ وارد شونده‌ای که ناپسندش دانم؛ و من تنها مانند جوینده آبی بودم که به آب رسیده، و طالب چیزی که بدان دست‌یافته است؛ «و آنچه نزد خداست برای نیکان بهتر است» (5) و (6) از این که فرمود: «به خدا سوگند هیچ حادثه ای ناگهانی از مرگ به من نرسیده که ...» معلوم می‌شود که امام (علیه السلام) پیوسته از روی شوق در انتظار شهادت به سر می‌برده و میدانسته است که آنچه پیامبر راستگوی امین (صلی الله علیه و آله) به او خبر داده ناگزیر فراخواهد رسید چنانکه قیامت آمدنی است و شکی در آن نیست و وعده او ترک و تخلف ندارد و آن حضرت با دلی پر صبر در انتظار آن بود و - بنا به نقل گروهی از دانشمندان مانند ابن عبدالبر و دیگران - می‌فرمود: «شقی‌ترین امت از چه انتظار می‌برد که این محاسن را از خون این سر سیراب سازد؟» و بارها می‌فرمود: «به خدا سوگند که موی صورتم را از خون بالای آن سیراب خواهد کرد.»

یک معجزه

وقایع پس از شهادت آن بزرگوار جدا بسیار است و به تالیف جداگانه‌ای نیازمند است. اینجا گنجایش آن را ندارد، لذا از ذکر آنها چشم می‌پوشیم و تنها به یک واقعه تکوینی اشاره می‌کنیم. زمخشری در «ربیع الابرار» از ام‌معبد آورده است که گفت: «روزی پیامبر (صلی الله علیه و آله) وضو گرفت و در پای درخت خاردار خشکیده‌ای در نزد ما آب دهان افکند و آن رخت‌سبز شد و میوه داد و در زمان حیات آن حضرت ما از میوه آن شفا می‌جستیم ... اما سپس از پایین به بالا خشک شد و خار رویید و میوه‌هایش ریخت و سبزی و تازگی آن از میان رفت. در این حال بود که ما از شهادت امیرالمؤمنان علی (علیه السلام) باخبر شدیم. و دیگر میوه نداد و ما از برگ آن بهره‌مند بودیم و پس از چندی صبح کردیم و دیدیم که از ساقه آن خونی تازه می‌جوشد و برگ آن هم خشک شده است. در همین حال خبر شهادت حسین (علیه السلام) به ما رسید و درخت به کلی خشک گردید.» (7)

اصبغ بن نباته گوید: هنگامی که امیرمؤمنان (علیه السلام) ضربتی بر فرق مبارکش فرود آمد که به شهادتش انجامید مردم بر در دارالاماره جمع شدند و خواستار کشتن ابن ملجم - لعنه الله - بودند. امام حسن (علیه السلام) بیرون آمد و فرمود: ای مردم! پدرم به من وصیت کرده که کار قاتلش را تا هنگام وفات پدرم رها سازم. اگر پدرم از دنیا رفت تکلیف قاتل روشن است و اگر زنده ماند خودش در حق او تصمیم می‌گیرد. پس بازگردید خدایتان رحمت کند.

مردم همه بازگشتند و من بازنگشتم. امام دوباره بیرون آمد و به من فرمود: ای اصبغ! آیا سخن مرا درباه پیام امیر مؤمنان نشنیدی؟ گفتم: چرا. ولی چون حال او را مشاهده کردم دوست داشتم به او بنگرم و حدیثی از او بشنوم، پس برای من اجازه بخواه خدایت رحمت کند. امام داخل شد و چیزی نگذشت که بیرون آمد و به من

فرمود : داخل شو. من داخل شدم دیدم امیرمؤمنان (علیه السلام) دستمال زردی به سر بسته که زردی چهره‌اش بر زردی دستمال غلبه داشت و از شدت درد و کثرت سم پاهای خود را یکی پس از دیگری بلند میکرد و زمین مینهاد. آن گاه به من فرمود : ای اصبع آیا پیام مرا از حسن نشنیدی؟ گفتم : چرا، ای امیرمؤمنان، ولی شما را در حالی دیدم که دوست داشتم به شما بنگرم و حدیثی از شما بشنوم. فرمود : بنشین که دیگر نپندارم که از این روز به بعد از من حدیثی بشنوی.

بدان این اصبع، که من به عیادت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رفتم همانگونه که تو اکنون آمده‌ای، به من فرمود : ای ابالحسن، برو مردم را جمع کن و بالای منبر برو و یک پله پایین‌تر از جای من بایست و به مردم بگو : «هش دارید، هر که پدر و مادرش را ناخشنود کند لعنت خدا بر او باد. هش دارید، هر که از صاحبان خود بگریزد لعنت خدا بر او باد. هش دارید هر که مزد اجیر خود را ندهد لعنت خدا بر او باد.» ای اصبع، من به فرمان حبیب رسول الله (صلی الله علیه و آله) عمل کردم، مردی از آخر مسجد برخاست و گفت : ای ابالحسن، سه جمله گفتی، آن را برای ما شرح بده. من پاسخی ندادم تا به نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رفتم و سخن آن مرد را بازگو کردم.

اصبع گفت : در اینجا امیرمؤمنان علیه السلام دست مرا گرفت و فرمود : ای اصبع، دست خود را بگشا. دستم را گشودم. حضرت یکی از انگشتان دستم را گرفت و فرمود : ای اصبع، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز همین گونه یکی از انگشتان دست مرا گرفت، سپس فرمود : هان، ای ابالحسن، من و تو پدران این امتیم هر که ما را ناخشنود کند لعنت خدا بر او باد. هان که من و تو مولای این امتیم هر که از اجرت ما بکاهد و مزد ما را ندهد لعنت خدا بر او باد. آن گاه خود آمین گفت و من هم آمین گفتم.

اصبع گوید : سپس امام بیهوش شد، باز به هوش آمد و فرمود : ای اصبع آیا هنوز نشسته‌ای؟ گفتم : آری مولای من. فرمود : آیا حدیث دیگری بر تو بیفزایم؟

گفتم : آری خدایت از مزیدات خیر بیفزاید. فرمود : ای اصبع! رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در یکی از کوچه‌های مدینه مرا انده‌ناک دید و آثار اندوه در چهره‌ام نمایان بود. فرمود : ای ابالحسن! تو را اندوهناک میبینم؟ آیا تو را حدیثی نگویم که پس از آن هرگز اندوهناک نشوی؟ گفتم : آری، فرمود : چون روز قیامت شود خداوند منبری بر پا دارد برتر از منابر پیامبران و شهیدان، سپس خداوند مرا امر کند که بر آن بالا روم، آن گاه تو را امر کند که تا یک پله پایین‌تر از من بالا روی، سپس دو فرشته را امر کند که یک پله پایین‌تر از تو بنشینند و چون بر منبر جای گیریم احدی از گذشتگان و آیندگان نماند جز آنکه حاضر شود. آن گاه فرشته‌ای که یک پله پایین‌تر از تو نشسته ندا کند: ای گروه مردم؛ بدانید: هر که مرا میشناسد که میشناسد و هر که مرا نمیشناسد خود را به او معرفی میکنم، من «رضوان» دربان بهشت، بدانید که خداوند به من و کرم و فضل و جلال خود مرا فرموده که کلیدهای بهشت را به محمد بسپارم و محمد مرا فرموده که آنها را به علی بن ابیطالب بسپارم، پس گواه باشید که آنها را بدو سپرده‌ام.

سپس فرشته دیگر که یک پله پایین‌تر از فرشته اولی نشسته بر میخیزد و به گونه‌ای که همه اهل محشر بشنوند ندا کند : ای گروه مردم، هر که مرا میشناسد که میشناسد و هر که مرا نمیشناسد خود را به او معرفی میکنم، من «مالک» دربان دوزخ، بدانید که خداوند به من و فضل و کرم و جلال خود مرا فرموده که کلیدهای دوزخ را به محمد بسپارم و محمد مرا امر فرموده که آنها را به علی بن ابیطالب بسپارم، پس گواه باشید که آنها را بدو سپردم.

پس من کلیدهای بهشت و دوزخ را میگیرم. آن گاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به من فرمود : ای علی، تو به دامن من میآویزی و خاندانت به دامن تو و شیعیانت به دامن خاندان تو میآویزند. من (از شادی) دست زدم و گفتم : ای رسول خدا، همه به بهشت میرویم؟ فرمود : آری به پروردگار کعبه سوگند. اصبح گوید : من جز این دو حدیث از مولایم نشنیدم که حضرتش چشم از جهان پوشید درود خدا بر او باد. (8)

پی نوشت ها :

- (1) تاج الموالید / 18.
- (2) مثله کردن : بریدن انگشت و بینی و گوش و دیگر اعضای کسی.
- (3) نهج البلاغه، نامه 47.
- (4) اقتباس از آیه 22 سوره نور.
- (5) اقتباس از آیه 198 سوره آل عمران.
- (6) نهج البلاغه، نامه 23.
- (7) تاریخ الخمیس، باب هجرت پیامبر (صلی الله علیه و آله).
- (8) روضه 22 و 23.